

روستان اهل بیت اطهار بشیرا

بکلیه طریقه

<p>بر کاروان پیشرو بی افسردی بشیر در ده بشارت اهل وطن آکه آمده رو کن سوی نیند و با چشم نو نقشان چون میرسی برو مندرز پیر ابا بکو با او بگو که بر سر بازارهای شام با او بگو که شهر لعین از قضا برید با او بگو که مانده روز اندر آفتاب با او بگو که دست حسین یاز بعد قتل با او بگو که بانوی عباس شد قلم با او بگو که اهل حسرتیم ترا زوند سوغات این سفر تو بصرای عالم با او بگو که باب تو در زیر تیغ شمر</p>	<p>ز نوبت گشت روضه پیغمبر ای بشیر از شام عترت شه دین چو دری بشیر کن چاک سینه خاک نما بر ساری بشیر آمد ز شام عابد غم پرور ای بشیر بروند زینت سب پیچری بشیر رهسرس حسین زار تو از پیکر ای بشیر جسمی که بود ز جان بتو بهتر ای بشیر بیرید ساربان تیغ اطهر ای بشیر از ضرب تیغ قوم مستکبر ای بشیر سنگ جنا بر سر بر پسر ای بشیر پیر دو کیوان علی اکبر ای بشیر از بر آب داشت دوشتم ترا ای بشیر</p>
---	--

Handwritten marginal notes in various directions (top, left, bottom) surrounding the main text, containing additional verses and commentary in Persian script.

باز که بگویم در این عالم با او
باز که بگویم در این عالم با او
باز که بگویم در این عالم با او
باز که بگویم در این عالم با او

چون بوش آمد لعل لب و بر هم زد کای مینه خلم از تو قسب اولم منما که کوفی بمن انور و وحیت پوشد این کوفی تو که زینت کجا میانی داغم این بس که نشد تا که زمانی پیش اسی مینه سپرد و رو تو آرد زینب گر رسم بر تو کوفی که ترا مبعده کو بروی داغ بنی داغ من مضطر را این پرسی تو من قاسم انکار پوشد قصد کرده نهین بکن پس دیدم داغم از اینکه جدا گشت چو از تن نشان	سخنی گفت که آتش همه عالم زد مخجل از بهر خدا نذر سولم منما آخر ای زینب انکار حسیت پوشد باشین عشق و شهادت چه رویانی که پس از مرگ کنم سحر خود را گفتش شب بوز آرد از این اندر چون شب وز من زار پرسی که علی اکبر کو که پرسی تو من حال علی صغری را ما که جاسوس علی میر علی دار پوشد شش بر آور بدی که شسته خنجر دیدم ازم آمد ز من اسب ستم بگر نشان
--	---

شده جودی نزدی از چه هم شب
شرح سازی تو که حال غم زینب با

کشکوی علیا مکرمه فاطمه صغری با اقم سکره

باز که بگویم در این عالم با او
باز که بگویم در این عالم با او
باز که بگویم در این عالم با او
باز که بگویم در این عالم با او

باز که بگویم در این عالم با او
باز که بگویم در این عالم با او
باز که بگویم در این عالم با او
باز که بگویم در این عالم با او

گنجینه ای از قصاید و مثنویات که در این کتاب گردآوری شده است. این کتاب از آثار کاتبان و شاعران نامی است که در سده های گذشته در این سرزمین می زیسته اند. این کتاب را می توان یکی از شاهکارهای ادبی و تاریخی این سرزمین دانست.

گر گشت قدم چو طلال از غم کسب خون زفت ز چشمم اگر از زلفت هفت ز می شاد و دل از آنکه به پست سخن ما ریزم بقدم شد که داماد به پیرش چاروب کشم خانه ز کیس که ز کوفه چون زفت بکینه ز برم جان شوم رفت	غم غمیت که او بارخ همچون قر آمد صد شکر که از محفل امیدم شمر آمد عیش و کرامت روز و نشاط و بیکر آمد از کربلا بالبد چون شکر آمد و سوی وطن زینب خویش جگر آمد باز آمد و از آمدش جانم بر آمد
---	---

بنا و قدم تا ز عدم در صفت ایجاد
بودی ز غم و در پنج و الم نوحه کر آمد

در بیان رو و اهل بیت بدر و ازه مدینه و استقبال صفرا

نه سلطان با ملک افغان بتر از عرشش این قیامت راست شد اندم که در روز عیاش بمال زاران برگشته اولان خویش دل بآمد ناله گریه بیان عالم بالا	بیا و بخیزه چاه صاحب سلطان زمین آمد قدتم دیده پرغم امام را سنین آمد بلند افغان مردوزن چون روز و اسپین آمد چو عرش بر استقبال زمین العابدین آمد
--	--

در این کتاب که در سده های گذشته در این سرزمین گردآوری شده است. این کتاب را می توان یکی از شاهکارهای ادبی و تاریخی این سرزمین دانست.

در این کتاب که در سده های گذشته در این سرزمین گردآوری شده است. این کتاب را می توان یکی از شاهکارهای ادبی و تاریخی این سرزمین دانست.

این کتاب از آثار کاتبان و شاعران نامی است که در سده های گذشته در این سرزمین می زیسته اند. این کتاب را می توان یکی از شاهکارهای ادبی و تاریخی این سرزمین دانست.



روایت از حضرت علی (ع)

کسی که در راه کربلا راه نبرد کند
و در راه کربلا راه نبرد کند
و در راه کربلا راه نبرد کند
و در راه کربلا راه نبرد کند

کسی سرد که اول دم بخاطر شام	بسوی مجله قاسم کنم مبارکباد
کسی بگفت روم این زمان بیدیه تر	بسوی خیمه بسوسم لب علی مغر
کسی بگفت که فیروزه گویم اشب	چو گل شکفته بدامان ز غنیم اشب

از این حکایت جانسوز بود یا بگذرد
که سوخت ز آتش آه تو جان جن بشود

نوحه نمودن حضرت قر شتاب زینب
خاتون ربه پخته مطهره حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله

اگر چه تا فلک میرسد فغان خروشم	و کرده از غم دوران نه صبر ماندونه هم
ولی سوالی که از من کنی که همفرت	ز خجستگی که مرا هست در جواب خموشم
در این فرسین آن نظرها که آمده از کین	هزار بکت شوا گفت اگر هزار بگو شم
زاق همفراغم نشانده بر سر آتش	کجاست بر سر آتش میتر که بنوشم
مگر بلا چو حسینم نمود روی میدان	صدای ناله او ناگهان رسید بگو شم

ز با حال علیا
مگر چه فایده
صغری علیا جناب
موت قاتل حضرت
پسینه خانم
و از هر خطی باب من باره پدید
در دشت بلای صفت اشک را چه
نیازند به یاد او چه
اندک شده با چشم
اندم که بنویزد ز غم
انگهی که بنامی
انسان بنام ز تو
انگهی که بنامی
انگهی که بنامی
انگهی که بنامی

او فادوم ز سر تا دم بر سر تا دم
 با اهل با هم در دست بر سر تا دم
 روز و نوار و شستن کوفه تمام بودم
 با سر تا دم بر سر تا دم بر سر تا دم
 روز و نوار و شستن کوفه تمام بودم
 با سر تا دم بر سر تا دم بر سر تا دم

و اما دبا و اخسردیدار چه میگفت
 غمخوار شمس عابد بهار چه میگفت
 زینب بسر کوجه و بازار چه میگفت
 بانو سراب از سردیوار چه میگفت
 وقت زدن چوب بخار چه میگفت

اندم که عروس از برد اما دجه شد
 اندم که دو اندند شمارا برومی خار
 روزیکه شدی وار و شام الم از
 آتش که تو بودی بغیان کنج خرا
 در طشت چو بنهاد یزید آتش را نور

بودی که ز داتش کمان زاه جانسوز
 جز نوحه چو سیکر و دوجز اشعار چه میگفت

ز باس حال علیا جناب قمر نقاب حضرت سکنه خاتون با فاطمه صغری

روز و شب از غم تو زار و پریشان بودم
 روز بر ماتم و شب گوشه و پیران بودم
 سینه سوزان لب بشه عطشان بودم
 سوگان یو یکمان من بصد افغان بودم

دورا که از تو سن ایخوا هر حالان بودم
 حالت روز و شبم اینقر از من بری
 بی شطرات از غم کجی جده آب
 یکشید چو بر حنجر با هم خنجر

و کله ایض
 ز باس حال علیا
 سکنه خاتون با فاطمه صغری
 کجا با سر و جامه فرای کجی کجی
 فادومی نه به صاحب تو امیر

کجا با سر و جامه فرای کجی کجی
 فادومی نه به صاحب تو امیر
 کجا با سر و جامه فرای کجی کجی
 فادومی نه به صاحب تو امیر

عقل از دست بگریز تا جایی که
 چشم از غم و اندوه خسته نشود

سخن بفرزاد غلامی قبول کن
 که با خجسته در او غلام و جان تو

مشیت با محض

دین در نفی حجاب اول
 چون در اشعار از خورشید بیابان

پا که وقت حلاوة است از برای باز
 چگونه جای نمایم بستر رحمت
 چگونه سر بستگانم که بعد از قتل
 هنوز هر سر مویش بر شتم خنجر
 که شتم آنکه تسلی بهم دل خود را
 بین پنجه غم سینه را چنان چاک
 پانتموشن از افغان نمایی لیلارا
 هنوز اول درواست بودیاز نیغم

اذان برای تو گوید علی کبر
 که زم شد ز سم اسب کینه پیکر تو
 نهاد خولی دون در تنور کین سر تو
 ز خنجر که جدا کرد شمر خنجر تو
 چنان خموش نمایم ز ناله دختر تو
 رباب خنجر در فراق اصغر تو
 که سببری شواذ ز واع اکبر تو
 کمان مکن که با خنر رسید دختر تو

چگونه قطع سخن میتوان کنی جودی
 نخورده است بخت سر لحد سر تو

امیدوار سخن بست که بعد ازین جودی
 بشرط آنکه فراموشت از دماغانوم
 مرا همیشه بدل آرزوی قبر خاست
 طلب نمایی حضرت رسم با پوش
 بگو پیام حسن پادشاه طلوس خیار

که خوش ازین بنویسد تمام دختر تو
 تو شاه کشور مدحی منم ز لشکر تو
 رضا مشوک حسن روح ماند از بر تو
 سرم ندای سرو جسم و جان اطهر تو
 که عرش فرس تو خورشید ز پر تو

دوقول ملاحظه نمودن چینی
 این بنده در گاه دویستان
 اولیای خدا که کاتب است
 بعد از تو در صحیح و سیراب
 او که شیدا و نظر از
 پنج چینی پویا

ایستاد و ارباب توفیق و ناصرین
 حضرت از ذاکرین و ناصرین
 چاشند

این کلام در عذارم کاتب
 که اینها می پریشان اول را
 در غای تو والدین این عالم
 سوره مبارکه الحمد لله رب العالمین
 بگویند و نمایند بگویند بگویند
 این کلام از روزگار این عالم
 این کلام از روزگار این عالم

سند دوم

در انظار سرور دین بکار رسید
از نایاب بود و چون دوزارید
در انظار سرور دین بکار رسید
از نایاب بود و چون دوزارید
در انظار سرور دین بکار رسید
از نایاب بود و چون دوزارید

چهارده بند در مصیبت امام علیه السلام و دعای سلطان عصر

بر قامت سپهر حرارت ماتم است
فریاد ماتم آه الم و ناله غم است
خوارترین محنت و غم یار آدم است
جاری چشم هر سبب اشک نام است
بر چهره اش اگر نه هلال محرم است
خضر کوی زنده ز آب لبش جان عالم است
در باغ خلد قامت طوبی ز غم خم است
او ضلع روزگار پریشان در خم است
خون کردار مصیبتش از آسمان کم است
زیرا که قتل باعث ایجاد عالم است

باز از چه شد نه فلک از غم خم است
بر هفت آسمان چه از شش خنده بند
بگرفته اند دل چه آواز اعمات
نبود عجب که فورق کردون و دوز
باناخن غم از چه خورشید مهر
بانداده تشنه لب لب آب ای بیخ
تخلی قلم ز تیغ ستم شد که بهر او
شد بر سنان سری که ز بهر تار موی او
شد پیکری بنجاک که تا حشر زین
عالم ازین الم بعدم کرد و بجاست

نور ازل چراغ اندر سراسر عالمین
پرورده کنار رسول خدا حسین

سنگی از شش خنده بند
باز از چه شد نه فلک از غم خم است
بر هفت آسمان چه از شش خنده بند
بگرفته اند دل چه آواز اعمات
نبود عجب که فورق کردون و دوز
باناخن غم از چه خورشید مهر
بانداده تشنه لب لب آب ای بیخ
تخلی قلم ز تیغ ستم شد که بهر او
شد بر سنان سری که ز بهر تار موی او
شد پیکری بنجاک که تا حشر زین
عالم ازین الم بعدم کرد و بجاست

نور ازل چراغ اندر سراسر عالمین
پرورده کنار رسول خدا حسین
نور ازل چراغ اندر سراسر عالمین
پرورده کنار رسول خدا حسین

بسیار از این کتب در دسترس است و در کتابخانه های مختلف موجود است

بسیار از این کتب در دسترس است و در کتابخانه های مختلف موجود است

آن یک نه بهر برون انکسری بر
 براد شد بساط سلیمان کر بلا
 از بند بهر بند جدا کرد ظالمی
 جسمی بود سایر اثر از بال جبریل
 در زیر ستم اسب شکستدینه
 فریاد از آن زمان که شدند این پاد
 آه از دیکه برق صفت با هزار آه
 انکسرت اور خنجر سپید از بدن
 چون او قدا و خاتم او دست امین
 دوستی که خوانده است خدایتین
 از کین در اقباب فکندند پکن
 کاند ز علم مخزن اسرار زو این
 آن یک اسیر سلطه این بشدین
 زین عوید عدکت فروشان بقلکاه

بند چهارم

گفت ای سخن پسیده چه شد انرا نشد
 جسمت نفوک تیر شکست پرا بود
 ای شاه باز قدس چرانی شکستد بال
 ای پاره پاره تن بچه تقصیر بعد قتل
 لب تشنه از چه جان بسپردی کج
 تو شهریار عالم اسکانی و سپرا
 خاک سیه چرا شده بالین بسته
 صد چاک او قدا و ز چه جسم انور
 ای طایر حرم ز چه در خون بود پست
 در زیر ستم اسب فکندند پکرت
 سطوات موج زمان در برایت
 سست تو چو ب نیزه و پیکان شدت

بسیار از این کتب در دسترس است و در کتابخانه های مختلف موجود است

بسیار از این کتب در دسترس است و در کتابخانه های مختلف موجود است

بیا که در این کتب
بیا که در این کتب

بیا که در این کتب
بیا که در این کتب

بیا که در این کتب
بیا که در این کتب

از اسب حسین در و شراب این چاشنی	نه دهر دون سر آمدونه عمر تمام
لعل حسین و چوب زیند این الم بما	نه پای استقامت نه دست اشقام
طعن نشان چو زیند و جهای شتر	مارا انیس و موئن یار است و سلام
اگر زیند حق نبی را بهانه کرد	سوی مدینه آل علی را روانه کرد

بند نهم

با سینه پر آتش و با چشم خون نشان	از شام سوی کوفه چه شد کار و ارفاق
محل نشن بباله و محل سیاه پوش	همچون درامی ابل صرم جلد و رفغان
دلها ز مرگ همفران همچو لاله داغ	سرمایان و از الم هم جبر هم مان
در گل نشسته ماقه زینت سیل شک	اشرف شاده در تن غایب بشو جان
یلاقبای شادی کبر نهاده پیش	کلثوم زار پرق عباس نون جوان
کیو بنال مادر قاسم که امی فلک	کامی ندیده طفلم و بگذشت از جهان
یکجا کشید مال و باب از بس که آه	از تیر حلق صغرم آمد قدم کمان
در هر زمین که یار بکنند و در هر بار	صد ناله بود در دل هر یک بر آسمان
ناک بشیر آمد و بااه و ناله گفت	ناید ببلان که شده نوبت نشان

بیا که در این کتب
بیا که در این کتب

بیا که در این کتب
بیا که در این کتب

بیا که در این کتب
بیا که در این کتب

بیا که در این کتب
بیا که در این کتب

بیا که در این کتب
بیا که در این کتب

دست در جابلند بوی پناهن
 موزی عجب بایلی نهین در نان قار
 خاوشی جویدانک این سر پر زوار
 هر آنجا بجا بدین مردان قار
 خاوشی جویدانک این سر پر زوار
 هر آنجا بجا بدین مردان قار
 خاوشی جویدانک این سر پر زوار
 هر آنجا بجا بدین مردان قار

بیدار

نرفزات ارث تو ای تشنه لب بود اینغم کشد مرا که تو عطشان شدمی شهید ما را پس از تو همچو اسیران زنجار اندر میان جمع بیزار ما می شام بر دند سر بر بند زمان ترا بزم عام در پیش روی اهل ستم جاها پست پدار بود دیده پروین و چشم سن زین پیش که جبار دوم در وفای تو	یا کشتن تو بآلب عطشان تو آب بود با آنکه پیش چشم تو در بامی آب بود از کوفه تا بشام بگردن طناب بود ما را بچهره سوی پریشان نقاب بود اندر کدام دین که امین کتاب بود از سوز تشنگی جگر ما کباب بود هر نیمه شب که دیده مردم خواب بود ما را در ضار اوست که باشد رضای تو
--	--

کز ذات اقدس است در اسطرلاب عقل
 یارب بجزی شاه ولایت عاقل
 در علم او بعالم ایجاد نمود مات

بند و از دم

خاموشی و بیا که شر در جهان فساد خاموشی و بیا که شد از نشش چو بلبلند خاموشی و بیا که ازین نلم پر شر خاموشی و بیا که غم شرح این ستم خاموشی و بیا که ز سوز پنهان تو	آتش ازین الم بیل قدسیان فساد شیون و فساد که لرزه بهشتان فساد سوزنده آتشی بیل انس و جان فساد آمد فزون و بهم و برون از کمان فساد تسبیح ذکر از کف کرد بیان فساد
--	--

یارب بجزی شاه ولایت عاقل
 در علم او بعالم ایجاد نمود مات

این شاه جهان پروردگار
 یارب بجزی شاه ولایت عاقل
 در علم او بعالم ایجاد نمود مات

مردود و مردود
مردود و مردود

مردود و مردود
مردود و مردود

بال بجاوه و هوا داری
بربوت رسالتش ملکوت

طایر صدره پیش قرآنش
سکینند تخطاب از افلاکش

انما المصطفى رسول الله
و دعوتش رهنمای بهره

که از مولدش معطر شد
طلعتش همچو آفتاب تافت
چرخه تفت و آن اویش
حقن یسیر در سر مویش
شب اسری ز میخ نعلینش
باز نعل براق و مسارش
آن و آن کرمان راه آید

شیرب از مرقدش مغبر شد
عالم از نور او منور شد
دمش بر زخوره درش
موجهاش در آن برش
وشش افلاک پر ز گوهرش
آسمان پر ز ماه و اخترش
کهن سخن در جهان میرش

انما المصطفى رسول الله

مردود و مردود
مردود و مردود

انما المصطفى رسول الله
مردود و مردود

عاصمه حاصلکان درگاه
عاصمه حاصلکان درگاه
عاصمه حاصلکان درگاه

دست با بی تو دل و بدو چنین هم نامی
 دست با بی تو دل و بدو چنین هم نامی
 دست با بی تو دل و بدو چنین هم نامی
 دست با بی تو دل و بدو چنین هم نامی

اما کواهی دهم و سیکو شیم | زبان کواهی خدای آگاه است

انما المصطفى رسول الله
 و عویش مناهمی هر گمراه

شمع جمع امم بشیر و نذیر
 صاحب ناطقه و لوامی سریر
 خوی او خوشتر از شمیم عطر
 در گذارنده صغیر و کبیر
 همه را رهنما و عذر پذیر
 ای سر ا پای ما همه تفسیر
 می کشید اینترقم بنامه پیر

داعی است و سراج مسنیر
 صدر آفاق و خواجه کونین
 بوی او بهتر از نسیم بهار
 که صغیر است و کبیر گناه
 ما همه عذر خواه و او بگرم
 ما سر از پای خود نمیدانیم
 و عویش نایب در حقیقت ما

انما المصطفى رسول الله
 و عویش مناهمی هر گمراه

اوست ذو العلیین و ذو الحکمین | سید العالمین و الکوین

از کوه کعبه تا کوه کعبه
 از کوه کعبه تا کوه کعبه
 از کوه کعبه تا کوه کعبه
 از کوه کعبه تا کوه کعبه

انما المصطفى رسول الله
 و عویش مناهمی هر گمراه
 انما المصطفى رسول الله
 و عویش مناهمی هر گمراه

انما المصطفى رسول الله
 و عویش مناهمی هر گمراه
 انما المصطفى رسول الله
 و عویش مناهمی هر گمراه

عالمی علم غیبی
 از امام المصطفیٰ رسول الله
 دعوتش به نامی هر گمراه

امام المصطفیٰ رسول الله
 دعوتش به نامی هر گمراه

فامه آمد بوجیب و لخواه بسکه سودای این خیال بریخت زین سدر و سیاه و سریش سینه بشکافت، جامه زین حسرت کربانش تسلیم بجا بگرفت	تا کند دست بوس ساج ناکام طمع خام و فامه گمراه مانده چون عاصی پیمان شرم سرگشته شد فرو آب سیاه بدوشق کرده پاره شقه نام
--	--

امام المصطفیٰ رسول الله
 دعوتش به نامی هر گمراه

ز سگوه عامه اش سرباز کو هر پاک او عالم غیب زلزله در رو کفر گرفت از جهان نوح مقصد کند شکوفای فرودش	ناج نوشیرون و شقیان چون قدم در زطلوع نهاد کسر در طاق کسر و افتاد کرد بنیاد و شرک بی بنیاد تا زلف او گره بگشاد
---	---

ای سزاوار منزه و مجرب
 ای سزاوار منزه و مجرب
 ای سزاوار منزه و مجرب
 ای سزاوار منزه و مجرب

ای سزاوار منزه و مجرب
 ای سزاوار منزه و مجرب
 ای سزاوار منزه و مجرب
 ای سزاوار منزه و مجرب

دعوتش به نامی هر گمراه
 دعوتش به نامی هر گمراه
 دعوتش به نامی هر گمراه
 دعوتش به نامی هر گمراه

دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله

<p>آه اگر اهل سرت بکشند چه عجب که عطیه بایسند شفاعت مگر تو بجانم شل بافتت می گویم</p>	<p>روی غرت بسوی مخدولان سلطان از عتاب سئولان گردن سبکمان مغلولان نیستیم از قبول مقولان</p>
--	---

**اثنا المصطفی رسول الله
 دعوتش را که از سوی رسول الله**

<p>ای در اسبخت شرع خاتم تو ای سدا پای تو را سمر جان هم مؤخر زین عیسی مریم غرض کانیات هستی ست ما بدر داز تو شاه سمر سیم اسبل از دم که دست یزد بشنوا ز من با عقاد در ست</p>	<p>عالم جان و جان عالم تو جان پاکی شده مجتسم تو هم بر آدم شده مقدم تو سبب ذات پاک آدم تو ای تو اسم در دما و مرهم تو که بود دستگیر با هم تو این دو تخت ز اسم عظم تو</p>
---	--

نظر کن بر این دعوت که از سوی رسول الله
 ای که از سوی رسول الله
 دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله

دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله
 و دعوتش را که از سوی رسول الله

از لب او هزار بوی کبر
پس بگویش که بنده میگوید

بسود تر پیش رسان تمام
با هزاران تا صبح و شام

رحمت بند در مدح سید کائنات

مانند دست بجز بهترین
تا نشوی خاکره مصطفی
برده کسای صدم طا و ما
تا شکر او کز اید ایس
دعوت او کوس سالت زد
کرده زمین لوس در س
خاتمه خاتم او انبیا

پایه قدر تو نکر دو زمین
ره ندمت سوی خاییز
چهره نمای حسن باوین
مرونه شهر پر روح الای
آب و گل دم خاکه عجمین
هر سحر این ترک مربعین
خادمه خادم او حورین

مقصود و مقصود در سول انام احمد محمد محمد امام

کوی فلک در هم چو گان او

قرص و شرمه مائده خوان او

منتهی به زبانه کبریا
منتهی به زبانه کبریا
منتهی به زبانه کبریا
منتهی به زبانه کبریا

منتهی به زبانه کبریا
منتهی به زبانه کبریا
منتهی به زبانه کبریا
منتهی به زبانه کبریا

دولت عقیقی بوطایا
دولت عقیقی بوطایا
دولت عقیقی بوطایا
دولت عقیقی بوطایا

عقل که بود وارده موی
عقل که بود وارده موی
عقل که بود وارده موی
عقل که بود وارده موی

روزی که در روز عید است
 دامن بر سر بر زمین
 و در روز عید است
 و در روز عید است

ماه زمین را پسا برده	پایه ادنی بدنی برده
نور چین بر قمر افکنده	از رخ خورشید ضیا برده
تا کره زلف تو بگشاده اند	در ایچه باد صبا برده
منم دور و پیش یکی گشته اند	دست کرم تا بطلا برده
ابر پیش تو رسید لب شد	کتاب خوش با سخا برده
دشتر آدم نه عاصا شسته	تیره شیطان بعصا برده
محرم راه تو شد جبرئیل	هم بخدایه بخدا برده

بسیار است از آنکه
 در روز عید است
 و در روز عید است
 و در روز عید است

کلیت بجز ذات و کسب
 رده شجره الامکان

سنت تو پرده بر انداخته	بر رخ هر پرده در انداخته
نغم پرده انداخته و شع	در قدم خویش سر انداخته
طایر قدسی بود ادرایت	بال بیکنده پر انداخته
ای شفا بخش طبع خرد	ز رخ لب گل شکر انداخته
از اناطخ لب شیرین تو	شور بافاق در انداخته

در متن سخن با بوی خوش
 و در روز عید است
 و در روز عید است
 و در روز عید است

این روز عید است
 و در روز عید است
 و در روز عید است
 و در روز عید است

نیز در روز شنبه که در آن روز از کتب کرامت خوانند که در آن روز از کتب کرامت خوانند که در آن روز از کتب کرامت خوانند

دزده از گلشن تو آسمان
روی تو شمع است که از عکس او
طره پر چین سیه بام شام
موی تو در تاب پریشان کنست
لعل تو با سنگن برابر که کرد

ز روه از روزن تو آفتاب
نور سپروانه برد ما هتاب
مانده ز سحر سر زلفت بیاب
روی تو از خون پاک رشید سفاک
هر چه شد ز کس تو تر کلاب

**سنگدان قصد که کرده اند
خرمکسان عزم شکر کرده اند**

است عاصی ز پی جاه و مال
ز آتش بی آبی مروا بنیان
کش ترخ ال تو چون کهر با
ال یزید آمده باد سترد
یوسفیان زاده بند و بره
خارجیان خون حرام حسین
بی ادبانت مست اظهار دراز

بر تو برون آمده اندر قتال
سومنه در باغ تو چندین بنیان
چشم تو چون ریخته بر خون ال
جامه ال تو بچون کرده ال
کرده مسن را ببلابل ملال
ریخته بر خاک بوجه سلال
کرده بدان کیسوی عنبر شال

از نظر سزاوارت کباب
نیت محب از غم از غم
چشم تو از غم از غم
چشم تو از غم از غم
چشم تو از غم از غم

صلی علی نبی و آله و سلم
محمد سلطان پر الرضا

در مدح اسدین
ایمانی و مظلومین

محمد اکرم
محمد اکرم
محمد اکرم
محمد اکرم
محمد اکرم

باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم

باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم

بال مرغ بخت مرغ طمع بدن
اشک ز لیاخت بخت یوسف کل بین
جنج بیانی نمودم عفتی تو ازین
طعم سسکین کجفت خاوری تیغ کن
ز کس نسیرین بخت چو شام آفرین
تا بشا سد شبان مار سفید از عن
چرخ لا نمود هر شمایل مکن
ال بدست گرفت پنج ریزین مجن
نیزه ز زمین کشید زیر پهن
نون سیاهوش و کی کشته در موج
چو سر زال ز شسته بکتابت
شام بر د از جهان چتر سیاه پشن
سه چوز لیاخت رسن بر چاه وقت
بر دم خاوری صفت بوکسن
نصرت دین که نخر زمین

بخت آتش فروز آتش خود بر خست
شب شبستان کجخت عقد ثریا
جوهری خور کشود قفل زند قوارز
هره ز زمین بود مغرب تیره روز
چو شکل سرخ از تنق روی نمودار
بال طمع کشود طوطی خاویس
شعری شعری برید بر بدن چرخ روز
کوه بستر نهاد افسر کاوسین
شید چو شید نمود مغر او آسپا
تیغ کشان آفتاب طشت مرغ بد
هر چو ز زمین سپر تیغ کشد انگر
صبح کلا گوشه خسرو کی بر کشد
هر ز یوسف بکنج جلوه گمان تاریخ
صبح شده انوری بسته بصفت کز
میرد لایت پناه شاه طایک سپاه

باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم

باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم
باز میگردی که در این عالم

تا که برآمد ز چاه یوسف سر روی
 در دور باط کهن در یکم و در دویم
 شاهد عذرا عذار از پی بزم طریقه
 رابغه چرخ کرد کشور را جتی
 در کف مرغ شب هره بشاکلی
 مشرقی انجمن و کوفه در اکت و ماه
 یکده بزم شاه در شفق سرخ نام
 کشته سپهر بین ابله چشم از سما
 سطح ثوابت سال مخزن عقد کمال
 سیرفی نیز تن نیت شب از زود
 کلشن یلوفی روف او بعبری
 سخن چین درم سپهر یان ام
 با و سخن چین کشته جان پرچمن
 بر صف کل کاشت در سحر گاه
 غنچه بستم کنان بر تن مغزی

در خم دلوفان کشته مجر مدرن
 ماه شاعل و روز شیر قلزن چومن
 برف و سه میسر و نغمه شد متن
 مدافق نیز وان ساعت محل مکن
 از سپهرین در مجله پنجم و فن
 در ره تکلیف چرخ کشته تکمین حکمن
 بکده چرخ راهندوی تازوشن
 چرخ کواکب سکار ابله و واریدن
 بحر و اهرمال معدن در عدن
 بر درم اقباب سکه لا تجلن
 دایره خیزی پر کل پرشترن
 راست چوباغ بهار پرچمن پامن
 بر کوه و دشت لاله دمان بومن
 نغمه نیز ز پور عبیل و آود من
 مرغ ترنم کنان بر شاخ از حرن

این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه

در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه

در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه

در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه
 در این دیوانه است که در این دیوانه

در قفس قلمی که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

وایره آفتاب یاره نسترن
 خاک در ویکری تاج سرفردان
 شعله روی آن شمع دل انجمن
 بر قدر عای آن طره حایل کن
 مروحه زلف جو در رخ انبازن
 میل ستان سراطوطی شکر شکن
 که بخراسان برند یا بعراق ایمنش

یا چه جفاها کشیدت ز آرزون
 نقل کیت یکی قرطه کوش سپر
 سلسله موسی این عمروه و ثقی دین
 بر کل ز پامی این سنبل تر لاله پوش
 رایحه باد صبح از در این خانه بود
 منطق ابن جسام در چمن نقشان
 اینست بزرگه آداب روانزارون

روضه خوابه کند بر خشم آفرین
 که بخراسان برند یا بعراق ایمنش

تر جمیع بند و مدح حضرت شاه ولایت
 پناه امیر المؤمنین علیه السلام

بر طریق بنی و راه ولی است
 حب ایشان عصای علم زلی است

هر که او را هدایت ازلی است
 این علمه هر که بر بند هستند

و علی کلکم فیما آتاکم
 از دانه بصره و علم بر دانه
 و در این علم بر دانه
 و در این علم بر دانه

در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است

این کتب و آثار را در این کتابخانه
 نگهداری می شود و هر کس بخواهد
 از آنها استفاده کند باید با
 مسئولین این کتابخانه
 هماهنگی نماید

مرثقی یا بعض این ایت | ابدایت ستوده بر هم دشت

انمائنت منذر لعباد
 و علی لکل قوم یار و

<p>پیت خورشید شرفه باش کج زانید بر زبان نامش شویم ز نور سر ساش که ز صمصام او تسساش گوی میدان بود ز سر ساش تا کند روز کار الزاش کشت راجع بحکم پیاش و درین آیت است اگر اش</p>	<p>کیست جمید بنده جا هوش غنچه صد بار تانشت و بان خصم او چون ز نور سسانی همچان ذوا نچار مد هوش است که چو رستم بر بدستان است کیست تانیت لازم در او شاه مغرب نشین مربع پیش ایزد شش چون بنی کرامی کرد</p>
--	--

انمائنت منذر لعباد
 و علی لکل قوم یار و

بجز از خود او کسی
 که از علم او
 از تبار بین
 شکرستان
 صلحی منذر است
 درین سخن باید است

انمائنت منذر لعباد
 و علی لکل قوم یار و

این کتب و آثار را در این کتابخانه
 نگهداری می شود و هر کس بخواهد
 از آنها استفاده کند باید با
 مسئولین این کتابخانه
 هماهنگی نماید